هِلنیسم

دروغی بزرگ در بارهٔ فرهنگ ملتی کوچک



بررسیِ ی
احمد حامی

هِلنیسْمْ

هِلنیسْمْ

دروغی بزرگ در بارهٔ فرهنگ ملتی کوچک

برسی‌ی

احمد حامی

استادبازنشستهٔ دانشکدهٔ فنی‌ی تهران

استاد پیشین دانشکدهٔ فنی‌ی تبریز

و دانشگاه پلی‌تکنیک تهران

چاپ یکم

۱۳۶۳

اسم کتاب: هلنیسم، دروغی بزرگ دربارهٔ ملتی کوچک
بررسی‌ی: احمد حامی
تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه
چاپ یکم: ۱۳۶۳
چاپ و صحافی: شرکت افست (سهامی عام)

پیشنوشتار

به جای پیشنوشتار آنچه را که «پروفسور پوپ» امریکایی، خاورشناس نامی در آغاز کتاب «شاهکارهای هنر ایران» دربارهٔ زمان هخامنشیان نوشته است، گذاشته شد:

«هنر دورهٔ هخامنشی ما را با نخستین شاهنشاهی جهان که یکی از منظم‌ترین و مقتدرترین و بی‌هیچ‌تردید عادلترین دولتها بوده است، روبرو میکند. دنیای غرب از ایران باستان، آگاهی مختصری دارد و آن نیز از روی گزارشهای خصمانه و پرغرض یونانیان است که در آغاز قرن چهارم پیش از مسیح با ایرانیان دست به گریبان شدند. یونانیان این زمان در بیان برتری استعداد خود هیچگونه تواضعی نداشتند و بر ایشان دشوار بود که از هنر ملتهای دیگر سخن بگویند. یونانیان همیشه با احترام و وحشت از شاه بزرگ سارد، سخن گفته‌اند و حال آنکه این «شاه بزرگ» فقط یکی از ساتراپهای شاهنشاه ایران بوده و «سارد» فقط مرکز ولایتی بشمار میآمد و هنگامی که جنگهای داخلی، یونان را بکلی تجزیه کرد و ایشان را آمادهٔ آن ساخت که از همسایگان خود اطلاعات مستقیم و درست بدست بیاورند، گزنفن و هرودوت دربارهٔ ایرانیان مطالب تمجیدآمیزتری نوشته‌اند. گزنفن در پرورش یک شاهزادهٔ ایرانی که کوروش کوچک باشد، نمونه و سرمشق تربیت اصولی و انسانی را تشخیص داده است، یعنی آنچه یونانیان اگر برشدسیاسی میرسیدند، خود بدان محتاج بودند. در حقیقت همیشه در یونان یک فرقهٔ مهمی وجود داشته که معتقد بسازش و همکاری با شاهنشاهی ایران بوده است.

نکته‌هایی که در کتابهای درسی اروپائی نوشته‌اند، مبتنی بر اینست که ایران کشوری ستمگر و وحشی بوده و در جنگهای ماراتن و سالامیس چراغ تمدن اروپا را خاموش کرده، و مغرب زمین را در دوران تاریک جهل انداخته، واهی‌ترین افسانهٔ تاریخی است که در همهٔ ادوار، حقیقت را مستور کرده و منشاء بسیاری از اشتباهات دیگر نیز شده است.

شاهنشاهی هخامنشی بر اصول اخلاقی و مذهبی بسیار متینی استوار بوده است و هرگز در سیاست خارجی هیچیک از شهرهای یونان اصولی عمیق‌تر و حقیقی‌تر از آن وجود نداشت. اساس این سیاست رفق و مدارای نژادی و مذهبی بود. آشور دستگاه پادشاهی خود را براساس «وحشت» گذاشته بود. دولت آشور با سرعت شگفت‌انگیز زوال یافت و در طی چند نسل شهرهای بزرگ آن از غبار سرزمینهائی که با ظلم و بیرحمی زیر فرمان آورده بود، مستور گشت. اما شاهنشاهی هخامنشی از آسیای مرکزی و رود سند تا نیل و دریای اژه، بسط یافت. در سراسر این زمین پهناور، آسایش و فراوانی نعمت فرمان راند و یکی از بزرگترین مراحل پیشرفت تمدن در این دوران طی شد. دین هر ناحیه و آداب و رسوم محلی مورد احترام و حمایت قرار گرفته، چند حکومت مستقل محلی که بود، نه همان سرنگون نشد، بلکه تقویت شد و تعهد شاهنشاه بآسایش اتباع خود، همه‌جا ابلاغ و اجرا گردید.

در کتیبه‌های مصری، داریوش را بسبب ایجاد بیمارستانها و آموزشگاهها و امور آبیاری و تسهیل حمل‌ونقل و تکمیل نخستین ترعه میان دریای سرخ و مدیترانه که همه از اقدامات ایرانیان بود «نکوکار بزرگ» لقب دادند.

شاهنشاهی هخامنشی «دولت آزادگان» بدقیقترین معنای این کلمه بود. بزرگواری و صفای باطن و راستی و حسن انتظام و احساس مسئولیت و لطف و روابط اجتماعی با دین شریف، صفات برجستهٔ دوره هخامنشی بود و همهٔ آنها در هنر این دوران تجلی کرده است..... (از کتاب تخت‌جمشید. نوشتهٔ علی سامی چاپ شیراز ۱۳۴۸ صفحهٔ ۲۶ تا ۲۸).

هِلنیسم
دروغی بزرگ دربارهٔ فرهنگ ملّتی کوچک

هِلنیسم، فرهنگ مردم آریـایی، هندوان، ایـرانزمین و آسیای کـوچک است که پس از یورش اسکندر مقدونی به آسیای کـوچک و جنوب باختری‌ی ایران، همراه سپاهیان وجانشینان اسکندر به یـونان رفـته است. تـاریخدانان باختر، آن را وارونه کرده‌اند تا خود را وارث تـمدن بـزرگی کـنند. تـاریخ خوانده‌های غرب‌زدهٔ خودمان هم از آنها پیروی کرده‌اند.

نخستین‌بار یک تاریخدان آلمانی به نام دریـزن I.G.Droysen در سال ۱۸۳۳ کتابی دربارهٔ اسکندر مقدونی نـوشت و فـرهنگ بـاستان از زمـان اسکندر تـا ظهـور عیسی (ع) را Hellenismus نـامید. پس هلنیسم واژهٔ یکصدوپنجاه ساله است و ریشهٔ تاریخی ندارد.

پس از Droysen تاریخدانان باختر تلاش کردند که بـرای واژهٔ هلنیسم ریشهٔ یونانی بتراشند و فرهنگ بـزرگ آریـایی‌های هندوستان، ایـرانزمین و آسیای کوچک را یونانی کنند. پایه و مـایهٔ هلنیسم کـه **تـنها دگـرگونی‌ی بزرگ فکری در یونان باستان بوده است چیست؟**

چهـار واژهٔ یـونان بـاستان Helios – Helena – Hellas – Hellen میتوانسته‌اند ریشهٔ واژهٔ هلنیسم بوده باشند، که بررسی میشوند.

Hellen ــ در افسانه‌های یونان باستان آمده است که، یونانیان از تخمهٔ

پدری هِلِن نام بوده‌اند که چهار پسر داشته به نام‌های Achaios-Aiolos-Dorus-Ion، اینها بنیان چهار تیره مردم یونان باستان را گذاشته بودند. نمیشود پذیرفت که فرهنگ درخشان هلنیسم از چنین مرد افسانه‌یی که زمانش خیلی دور از زمان اسکندر بوده نام گرفته باشد.

Hellas ــ در زمان خیلی پیش نام بخشی از Thessalie بوده (کنارهٔ باختری دریای اژه). گویند زمانی هم نامِ تکهٔ میانی‌ی شبه‌جزیرهٔ یونان بوده، اما هیچ‌گاه نام همهٔ سرزمین یونان نبوده است.

نوشته‌اند که، در سدهٔ نهم پیش از میلاد مردم یونان سه تیره بوده‌اند (Aiolosها در شمال Ionsها در میان و Dorusها در جنوب)، نامی از Hellas در میان نبوده است. این میرساند که، بخش Hellas مانند جاهای دیگر یونان در آن زمان نام و نشانی نداشته است. پس نمیتوان پذیرفت که هلنیسم از نام Hellas در آمده باشد.

Hellena ــ در افسانه‌های یونان باستان آمده است که، دختر Ledas و Zeus بوده و از تخم پرنده بیرون پریده بوده است. شاعران یونان باستان، او را زنی زیبا و بی‌وفا وصف کرده‌اند. نمیتوان پذیرفت که نام چنین زن افسانه‌یی‌ی بی‌بندوبار را بر تمدن بزرگی گذاشته باشند.

Helios ــ یونانیان باستان او را خدای روشنی میدانستند که سوار بر اسبان سفید، روزها در آسمان جولان میداده و شب هنگام به پایگاه خود در زورقی زرین، باز میگشته است. این، نامِ «بَغ‌مِهر»، ایزد روشنی‌ی آریایی‌هاست که آن را یونانی کرده‌اند.

بَغ مهر، ایزد آریایی‌های: هندوان، ایرانیان، هتیت‌ها، هوریت‌ها یا میتانی‌ها، اوراتورها و فریگی‌ها، در زبان یونانی Bacchus شده است. چون مهریان مردمی می‌گسار بودند. یونانیان بَغ را خدای شراب نام دادند.

مهر نَبَرزْ (مهر شکست‌ناپذیر) را یونانیان باستانی Helios invictus

نامیدند. تَبَرز که در چند سنگ نوشته در مهرابه‌های روم باستانی خوانده شده است، واژهٔ ایرانی و برابر شکست‌ناپذیر است. در زبان کُردی هم «تَبَرْ» به معنی‌ی شکست‌ناپذیر است.

هِلِن‌ُفیل‌ها، پیروان آئین مهر بودند و نه دوستداران یونان. یونانیان باستان، چون جای زنده‌گی‌شان در یونان تنگ شده بود، از سرزمین خود به کناره‌های شمالی و باختری‌ی دریای سیاه، به جزیرهٔ سیسیل، به ناپل، به مارسی، به کنارهٔ خاوری‌ی اسپانیا، به شمال افریقا و سیرنائیک کوچ کردند و از سال ۷۵۰ تا سال ۵۵۰ پیش از میلاد در جاهای نامبرده دولت‌های شهری بنیان گذاشتند و راه و رَسم زنده‌گی‌شان را به آنجاها بردند. در این دویست سال فرمانروایی‌ی یونانیان، نامی از «هِلِنْ» برده نشده و یادی از آن بجا نمانده است. این میرساند که، یونان از زمان باستان تا امروز هیچ‌گاه هِلِنْ نام نداشته است.

آنچه امروزه هلنیسم نامیده میشود فرهنگ پُرمایه و درخشان مهریان بوده که پس از یورش اسکندر، جانشینان او آن را از ایرانزمین و کشور هتیت‌ها Hethit و هوریت‌ها یا میتانی‌ها Mitanni و فریگی‌ها Phrygi به یونان برده‌اند. تاریخنویسان باختر، که عیسوی و یهودی بودند، زیر نفوذ مذهبشان، تا سدهٔ بیستم میلادی کوشش کرده‌اند که، از نوشته‌های کتابهای باستانی‌ی دین خود تاریخ بسازند، از این‌رو تمدن‌های بزرگ فنیقی‌ها، آرامی‌ها و سُریانی‌هایِ سامی‌نژاد و همچنین هتیت‌ها، میتانی‌ها، فریگی‌ها و اوراتورهای آریایی‌نژاد را نادیده گرفتند و هر ساختمان باستانی یا اَثر تمدنی که در سرزمین‌های جنوب باختری‌ی آسیا، به‌ویژه آسیای کوچک پیدا کردند، از آن یونانی‌ها پنداشتند. با روشن شدن تمدن‌های نامبرده‌گان در یک‌صد سال گذشته، آشفته‌گی‌ی بزرگی در نوشته‌های تاریخنویسان عیسوی و یهودی پیدا شده است. کم‌کم آگاه شده و میشویم که، نه تنها این تمدن‌ها از یونانی‌ها

نبوده، بلکه یونانیهای باستان ریزه‌خوار خوان تمدن این مردم و مصری‌ها بوده‌اند. تا آنجا که هندسه (که ریشهٔ آن اندازه است) را از مصری‌ها و نوشتن و حساب کردن را از فنیقی‌ها و نجوم را هم از سریانی‌ها یا آرامی‌ها یاد گرفته‌اند چونکه، واژه‌های پایهٔ نجوم در زبان‌های باختری، آرامی یا سُریانی هستند مانند:

Alhidade (العِضاده = بازو)، Azimut (السموت = سَمت‌الراس)، Nadir (النظیر) و جز اینها. یونانی‌ها الفبایشان را از فنیقی‌ها گرفته بودند و تا سدهٔ یازدهم و دهم پیش از میلاد مانند ما، از راست به چپ مینوشتند.

یونانی‌های باستان، ضرب کردن نمیدانستند زیرا، عددهاشان مانند عددهای اَبجَد ما بود که آن را هم از فنیقی‌ها گرفته بودند و از شمار ۲۰۰۰ بیشتر نداشته‌اند.

α	β	γ	δ	ϵ	ζ	ξ	η	0		
1	2	3	4	5	6	7	8	9		
ι	χ	λ	μ	ν	ξ	ο	π	φ		
10	20	30	40	50	60	70	80	90		
ρ	σ	τ	υ	ψ	χ	Ψ	ω	π	,α	,β
100	200	300	400	500	600	700	800	900	1000	2000

χξζ = 666

شماره‌های حروفی‌ی یونان باستان که آنها را از فینیقی‌ها گرفته بودند و همانند شمارهای ابجد هستند.

چگونه میشود پذیرفت، مردمی که صفر نداشتند تا بتوانند ضرب کنند، جدول ضرب را پیدا کرده باشند.

چند سال پیش «گیرشمن» باستان‌شناس فرانسوی که ده‌ها سال در شوش کاوش کرده، گفت:

در شوش یک سند تاریخی را که مربوط به جدول ضرب بود بدست آوردم. در آنجا روی یک تختهسنگ سهبار نوشته شده بود ۵ر۱×۴۰ و در زیر این عبارت عدد ۱۵ر۱ نوشته شده بود این سنگ نوشته که در موزهٔ ایران باستان نگاهداری میشود نشان میدهد که، قرنها پیش از فیثاغورث ایرانیان به جدول ضرب دست یافته بودند.

پس از آنکه کتابِ «**سفر جنگی‌ی اسکندر مقدونی به درون ایران و هندوستان بزرگترین دروغ تاریخ است**» چاپ شد، چند تاریخ خوانده بر من خُرده گرفتند که:

دربارهٔ کاوش‌های نِسا (هجده کیلومتری شمال باختری‌ی عشق‌آباد = اَشک‌آباد)، نخستین پایتخت پادشاهان اشکانی‌ی خراسان و این همه سکه به خط یونانی که در شمال افغانستان (در باختر؟) پیدا شده و کاوش‌های ــ آی خانم ــ در کنار آموی دریا، جایی که رود کوکچه به آموی میریزد و سُرخ‌کُتل چه میگویی؟

بران شدم که دربارهٔ خُرده‌گیری‌ی آنها بررسی کنم. گزارش کوتاهی از کاوشهای نِسا و دو کتاب درباره هلنیسم بدست آوردم و نوشته‌های آنها را خواندم و بررسی کردم که نتیجهٔ آن را در زیر میخوانید.

یکی به نام هلنیسموس Hellenismus نوشتهٔ T.B.L.Weber که به زبان انگلیسی نوشته شده و Ulrike Thimm آن را به زبان آلمانی برگردانده است. دیگری به نام مشرق زمین هلنی شده Der hellenisierte Orient نوشتهٔ D.Schlumberger که به زبان فرانسوی نوشته شده و Karine Hafner آن را به زبان آلمانی برگردانده است. هردو کتاب در شهر Baden-Baden در کشور آلمان باختری در چاپخانهٔ Holle چاپ شده‌اند.

گروه بزرگی از باستانشناسان شوروی در بخش جنوبی‌ی ترکمنستان امروزی، در شهر نِسا، نزدیک اَشک‌آباد (عشق‌آباد) کاوش کرده و از یک

تمدن باستانی پرده برداشته‌اند. این تمدن درخشان از اشکانیان خراسان یا پارِتها بجا مانده است.

شاهنشاهی‌ی پارتها یا اشکانیان، در سدهٔ سه‌یم پیش از میلاد پس از برافتادن هخامنشیان بنیان‌گذاری شده و پنج سده پایدار مانده، هنگام زورمندی، مرز کشور اشکانیان، در شمال از آموی دریا تا دریای خزر، در خاور تا هندوستان، در جنوب تا اقیانوس هند و خلیج‌فارس و در باختر تا دریای روم (مدیترانه) گسترده بوده.

باستانشناسان شوروی، شمارِ زیادی ماندگاه Settelment شهری‌ی اشکانیان را پیدا کرده و روشن ساخته‌اند که، کشاورزان پارتی، قنات کندن و آبیاری‌ی زمین با آب قنات را میدانستند. از دژهایی که از زیر ماسه بیرون آورده‌اند، دانسته شده که، پارتی‌ها در ساختن و نگاهداری دژهای نظامی به راستی استاد بودند. در خرابه‌های نِسا، گذشته از خود شهر، ویرانهٔ یک دژ نظامی‌ی باشکوه با دیوارهای بلند را که به‌جا مانده است یافته‌اند. در نسا، باستانشناسان خرابه‌های خانه‌های مردم و گورهای بزرگان شهر را هم یافته‌اند. بیشترِ خاکبرداری‌ها در شهر نِسای کهنه انجام گرفته است. این شهر یا دِژ نظامی، در بیرون شهر نسا جا داشته است. در ویرانه‌های شهر باستانی‌ی نسا، به اندازه‌یی اثرهای تمدن پارتی پیدا شده که، عمر یک نسل به آن نمیرسد که همهٔ آنها را بررسی کند.

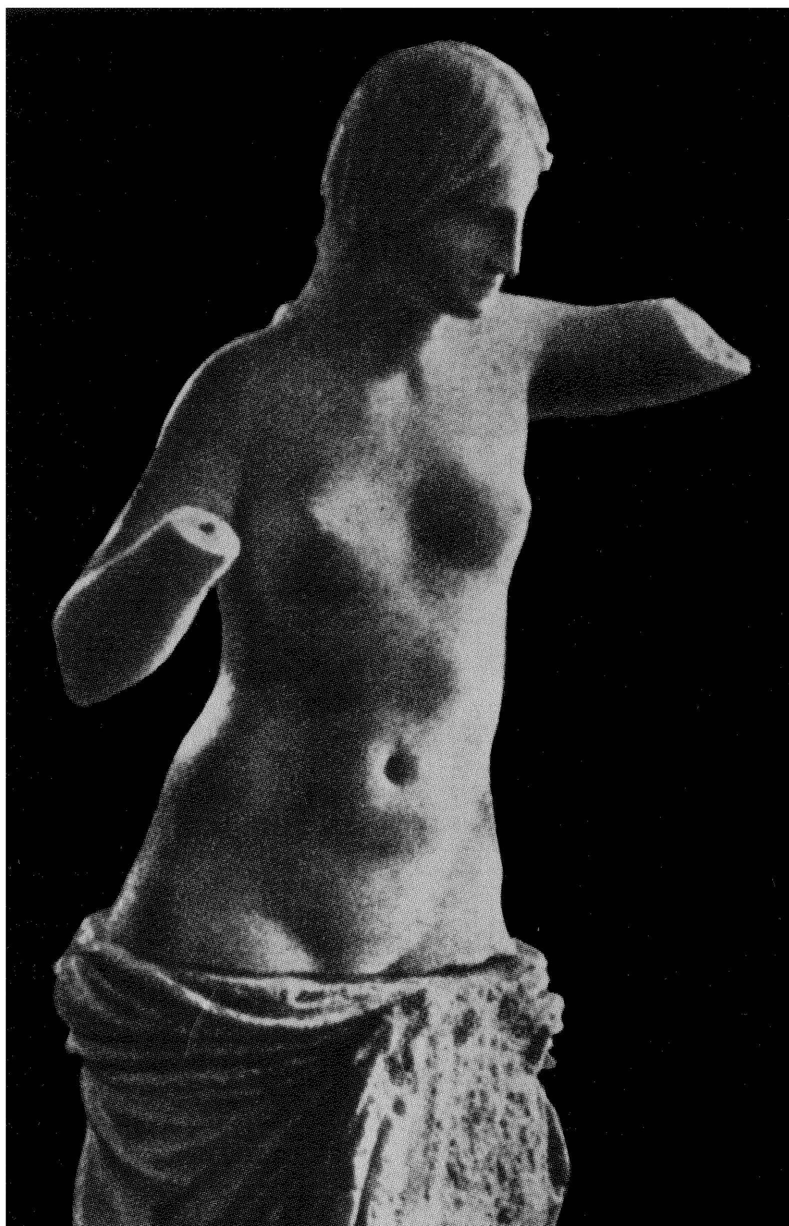
هنگامی که باستانشناسان شوروی ساختمان‌های اصلی‌ی شهر را از زیر خاک بیرون میآوردند شکوه معماری‌ی شهر، همه‌شان را به شگفتی انداخته بود. یک تالار بزرگ به سطح نزدیک به ۱۷۰ مترمربع پیدا شده که، دورتادورآن با پیکره های‌ساخته شده از گل رُس‌آرایش‌یافته بود. همهٔ پیکره‌ها به روی زمین افتاده و خُرد شده بودند. باستانشناسان شوروی، با بهم چسباندن بیش از دوهزار تکّه، پیکرهٔ یک زن بلند بالا را بازسازی کرده‌اند.

یک پیکرهٔ دیگر، همانند آنچه بهم چسبانده شده، در جایی که «پرستشگاه گِرد» نامگذاری شده، یافت شده است.

باستانشناسان شوروی که سبک معماری‌ی پارتی‌ها را روشن کرده‌اند برآنند که، پارتی‌ها نخست از سبک معماری‌ی یونانیان پیروی میکردند. همزمان با آن، سبک معماری‌ی خود را هم به کار میبرند و سپس سبک معماری‌ی خود را گسترش داده‌اند.

در جایی که «کاخ چهارگوش» نام گذاری شده و خاک‌برداری‌ی آن سالها پیش آغاز شده بود، شمار و گوناگونی‌ی چیزهایی که پیدا شده بیمانند است. گویا اینجا خزانه‌یی (مقبره‌یی) بوده که در نیمهٔ دویم سدهٔ سه‌یم پیش از میلاد، برای انجام دادن تشریفاتِ به خاک سپردن پادشاهان پارتی ساخته شده بوده است. سَردابه‌ها و زیرزمین‌های کاخ را با چیزهای گوناگون پر میکردند، همین که دیگر جا برای گذاشتن چیزی نمیماند، درِ آن را مُهر و موم میکردند و جلوی آن دیوار میساختند. پس از سده‌ها نگاهداری، در سال ۲۲۶ میلادی که دودمان اشکانیان برافتاد، گنج‌های این کاخ را غارتگران چپو کردند. تنها پاره‌یی از چیزهای آن گنج‌ها تا به امروز بجا مانده است.

باستانشناسان شوروی سالها با بردباری دربارهٔ آنچه در کاخ «چهارگوش» پیدا شده بررسی کردند، تا به شناختن آنها و پیدا کردن همبسته‌گی‌ی میانشان کامیاب شدند. گوناگونی و نازک‌کاری‌ی چیزهای گرانبها که پیدا شده بی‌مانند است. باستانشناسان در اینجا پارچه، سِرامیک، شیشه‌های زَراندود، چیزهای گرانبها که از فلز و عاج ساخته شده‌اند، پیکره‌های فلزی‌ی کوچک، اَثاث و چیزهای آرایشی‌ی درون خانه، صدف و مرجان‌های دریایی، منبت‌کاری، سِکّه، یک آینهٔ برنزی‌ی طلایی‌رنگ که نقش یک گَوَزن در هنگام فرار روی آن کنده‌گری شده و لباسِ رَزم یک پادشاه پارتی را پیدا کردند.



تندیس گل رسی که آنرا در شهر ِنسا، نخستین پایتخت اشکانیان پیدا کرده‌اند. شهر ِنسا در ۱۸ کیلومتری‌ی شمال باختری‌ی عشق آباد (اشک آباد) جا داشته است.

باستانشناسان شوروی، در یکی از سَردابه‌ها، ساغرهایی از عاج که روی آنها کَنده‌گری شده پیدا کرده‌اند. همین که به این ساغرها هوا میرسید، در برابر دیده‌گان باستانشناسان از هم میپاشیدند. پس از دو سال‌ونیم کوشش پی‌گیر، باستانشناسان توانستند، تنها چهل تا از ساغرهای عاجی‌ی خمیده را از میان هزاران ساغر عاجی بازسازی کنند. تکه‌هایی از پیکرهای مَرمَری پیدا کردند که توانستند برخی از آنها را بازسازی کنند.

باستانشناسان شوروی در یک خُمخانهٔ زیرزمینی، جای نزدیک به دویست‌هزار لیتر شراب که در خُمره‌ها انبار شده بود پیدا کردند. در این خُمخانه، نوشته‌هایی را که با مرکب روی تکه‌های شکستهٔ خمره‌ها نوشته شده بود بازیافتند. از کشف رمز نوشته‌ها روشن شد که دربارهٔ تحویل دادن شراب‌اند.

تاریخ همهٔ نوشته‌ها که بیش از یک‌هزاروپانصدتا هستند، از سدهٔ یکم پیش از میلاد است. اینها نخستین نوشته‌هایی هستند که در سرزمین نخستین پادشاهان پارتی پیدا شده‌اند و از این‌رو بسیار ارزشمند هستند.

با بررسی‌ی بیشتر دربارهٔ چیزهای پیدا شده در ویرانه‌های شهر نسا، زنده‌گی‌ی روزانه و اقتصادی‌ی پارتی‌ها روشن خواهد شد و یکی از پُرارزش‌ترین دوره‌های تاریخ ایرانِ باستان که کمتر دربارهٔ آن بررسی شده، روشن خواهد گردید.

این بود نوشتهٔ بسیار کوتاهی از کاوش‌های باستانشناسان‌شوروی در شهر نِسا، نخستین پایتخت اشکانیان خراسان.

کتاب Hellenismus تنها دربارهٔ فرهنگ هلنی درکشورهای‌کنار دریای روم نوشته شده و نوشتاری دربارهٔ هلنیسم در آسیای کوچک و ایران در آن نیست ازکتاب «خاورزمین هلنی‌شده Der hellenisierte Orient» تکه‌هایی را که دربارهٔ ایرانزمین نوشته شده است بررسی میشود، در این کتاب نوشته

شده است که:

هلنی شدن خاور زمین، با افتادن کشور هخامنشیان به دست اسکندر مقدونی آغاز شده است. آگاهی‌ی ما از رفتن هنر یونانی به مشرق‌زمین، در پایان سدهٔ چهارم و آغار سدهٔ سه‌یم پیش از میلاد بسیار ناچیز است. پس باید فرض کنیم که، کشورگشایان مقدونی هنر یونان را به مشرق‌زمین برده باشند، که تا دوران شاهنشاهی‌ی ساسانیان در آنجا پابرجا مانده باشد. اسکندر مقدونی که درسالهای ۱۳۴/۵ پ م. از اروپا بیرون شده و تا هندپیش رفته است، پس‌از مرگش کشورهای گشوده شدهٔ او و سپاهیانش زودازهم پاشیده شده‌اند. همزمان باآغاز جنگ خانه‌گی میان جانشینانش، پس‌از زمان بسیار کوتاهی هند ازدستشان رفت، تاآغاز سدهٔ دویم پیش‌از میلاد، کشور یونانی‌ی باختر Baktri ازنو گشوده شد. گشودن دوبارهٔ کشور باختر پس‌از یک سده‌ونیم، ازروی گردهٔ جنگهای اسکندر انجام گرفته است. سلوکیدها که‌بخش بیشتری ازکشورهای گشوده شدهٔ اسکندر و سپاهیانش رابدست آورده بودند، شایسته‌گی‌ی نگاهداری‌ی آنهارا نداشتند. درسال ۱۳۰ی پیش از میلاد، دویست سال پس از اسکندر مقدونی، سرزمین‌های خاوری‌ی رودخانهٔ فرات را از دست دادند. در همین سال، کشور باختر هم از دستشان رفت و به دست تیره‌های ایرانی افتاد که از آسیای میانی آمده بودند. در سدهٔ یکم پیش از میلاد، دولت پادشاهی‌ی یونانی‌ی هند هم بدست همین تیره‌های ایرانی برانداخته شد و از آن پس، فرهنگ یونانی به زیر سایهٔ رومیان رفت.

سرنوشت فرهنگ یونان در سوریه، میانرودان (بین‌النهرین)، ایران و سرزمین دورافتادهٔ از رودخانهٔ سیر دریا تا رودخانهٔ هند (سند)، به کجا کشیده است؟ آیا در آنجاها درخشش ویژه‌یی پیدا کرد، جوری که در هنر هم بازتاب یافته باشد؟ فرهنگ یونان تا چه زمان در آنجاها بجا مانده و آیا میراثی از خود بجا گذاشته است؟ اینها پرسش‌هایی هستند که تا امروز هم بسیار دشوار

است بتوان پاسخی به آنها داد.

آنچه در آغاز بررسی‌ها دشواری پیش آورده، ناپیوسته‌گی و ویژه‌گی‌ی سَنَدهایی‌ست که بدست آمده‌اند.

سَند پُرارزشی که از کشورگشایی‌ی اسکندر مقدونی تا آغاز شاهنشاهی‌ی ساسانیان بدست آمده، هنر سکه‌زنی‌ی یونانیان است. سکه‌های سلوکیدها که در میانرودان (بین‌النهرین) و ایران زده شده‌اند امروزه خوب شناخته و ردیف‌بندی گشته‌اند. اما در شناسایی‌ی سکه‌های پادشاهان یونانی‌ی کشور باختر، دشواری‌هایی پیش آمده است. کارشناسان، در پیوسته‌گی‌ی سکه‌ها و شمار پادشاهان یونانی‌ی کشور باختر، همرأی نیستند. همچنین روشن نشده است که این سکه‌ها در کجا زده شده‌اند. آنچه روشن است، صفت ناب یونانی‌ی سکه‌های سلوکیدها و پادشاهان یونانی‌ی کشور باختر است. سکه‌های بزرگ با شکل چند فرمانروای یونانی‌ی کشور باختر، شاهکار سکه‌زنیست.

تا میانهٔ سدهٔ دویم پیش از میلاد، سکه‌ها با خط یونانی زده شده‌اند. سکه‌های اشکانیان هم تا پایان فرمانروایی‌شان، صفت یونانی‌شان را نگاهداشته‌اند. از میانهٔ سدهٔ دویم میلادی روی برخی از سکه‌های اشکانی خط آرامی نوشته شده است. کم‌کم روی سکه‌ها، خط یونانی‌ی نادُرست نوشته شده، روی سکه‌های هندویی ــ سکایی‌وسکه‌های پارتی و هندویی هم همین کار شده، از این‌رو میشود گفت که سکه‌های یونانی «بربری» شده‌اند.

روی سکه‌های هندویی ــ سکایی، دگرگونی پیدا شده و همانند سکه‌های یونانی نیستند. روی سکه‌های زیادی شکل پادشاه، سوار بر اسب که یک نیزه یا تازیانه در دست دارد، یا چهارزانو روی تشک نشسته سکه زده شده است. خط یونانی‌ی روی سکه‌های هندویی و اشکانی نادُرست است. یک روی سکهٔ کوشانیان نام Hermaios واپسین پادشاه باختر و روی دیگرِ آن

نام Kujula Kadphises سکه زده شده است. این سکه‌های دوزبانی، تا زمان پادشاهی‌ی Kanishka زده شده‌اند.

با همهٔ اینها که دربارهٔ سکه‌ها نوشته شد، سکه‌ها آگاهی‌یی دربارهٔ معماری، نقاشی و هنرهای کوچک نمیدهند.

آغاز هلنیسم، به‌ویژه دوران شکوفای آن تاریک است. پُرسش‌های مهمی دربارهٔ فرهنگ و هنر در کشورهای «مقدونی ــ یونانی»، سلوکیدی و پس از نیمهٔ دویم سَدهٔ سه‌یم پیش از میلاد «کشور باختر» در خاور، **بی‌پاسخ مانده‌اند.** پیکره‌یی هم که پاسخ‌گوی این پرسشها باشد تا امروز پیدا نشده است.

آنچه میتوان گفت این است که: سندهایی که در دست داریم درهم‌وبرهم هستند و روی‌هم‌رفته، از زمان کشورگشایی‌ی اسکندر خیلی دورند، جوری که نمیتوان آنها را به **کشورگشایی‌ی اسکندر مقدونی بسته‌گی داد** و میان سندها همبسته‌گی درست کرد، بی‌آنکه پیوسته از «**فرض‌هایی**» دربارهٔ گروه پیکره‌های گُم‌شده یاری بگیریم.

تاریخنویسان امروزی برآنند که، کشورگشایی‌ی اسکندر مقدونی در خاور رودخانهٔ فرات زودگذر بود و مانند کشورگشایی‌های او در کشورهای کنار دریای مدیترانه اثر ژرفی بجا نگذاشته است.

چگونه‌گی‌ی هلنیسم در کشورهای کنار دریای مدیترانه روشن شده است. باستانشناسان صدها جا را کاوش کرده‌اند و چیزهای باستانی‌ی پیدا شده، از شمار بیرون‌اند. اینها همه گویا و گواه هلنیسم در آن سرزمین‌هاست.

در برابر این روشنی، در سرزمین‌های کنار دریای مدیترانه، در سرزمین‌های خاوری‌ی رودخانهٔ فرات، به اندازه‌یی افتاده‌گی، بریده‌گی و ناپیوسته‌گی در فرهنگ یونانی و هلنیسم هست که، آزمایش کردیم یک گردهٔ موقت از آن تهیه کنیم، باشد که در آینده جاها و چیزهایی پیدا شوند که تاریخ

را روشن کنند و یا **دانش‌امروزی دراین‌باره از بُن دِگرگونی پیدا کند.**

این بود فشرده‌یی از کتاب «خاورزمین هلنی شده».

کشور باختر ـ تاریخنویسان مغربزمین، برای کشور باختر تاریخی ساخته‌اند که کوتاه شدهٔ آن چنین است. (از لغتنامهٔ سویسی‌ی Enzyklopaedie Lexikon 2000 جلد دویم چاپ ۱۹۷۱ صفحهٔ ۶۸۴).

باختر Baktri سرزمینی بوده میان رشته کوه هندوکش در افغانستان و رودخانهٔ آمودریا که پایتختش شهر باستانی‌ی بلخ Baktra بوده است.

پیرامون سدهٔ نهم پیش از میلاد، باختری‌ها از شمال به این سرزمین آمده و ماندگار شده بودند. در سال ۵۵۵ پیش از میلاد، کورش بزرگ آنجا را گرفت و به زیر فرمان خود درآورد. در سال ۵۱۸ پیش از میلاد، داریوش یکم، از باختر و مرو یک ساتراپ بزرگ درست کرد.

پس از برافتادن هخامنشیان، Besus ساتراپ باختر، داریوش سه‌یم را که فراری بود کشت (۳۳۰ پیش از میلاد) و به یاری‌ی Spitama که از بزرگان باختر بود، مردم باختر را در برابر یورش اسکندر بسیج کرد. اسکندر که پایداری‌ی بزرگان باختر را دید، با آنان از در دوستی درآمد و با آنها آشتی کرد.

در شهرهایی که اسکندر در باختر ساخت، بیشتر یونانی جا داد. نخستین ساتراپ بنام باختر، Stasanor یکی از بزرگان جزیرهٔ قبرس بود. در این زمان در باختر کشور یونانی‌ی تمام عیاری درست شد که سَده‌ها پایدار ماند، تا آنجا که خط یونانی تا سدهٔ نهم میلادی در آنجا بجا ماند.

در سدهٔ دویم پیش از میلاد، سکاهای هند و ژرمنی‌ی غیرایرانی که چوپانانی جنگجو بودند به باختر یورش بردند. فشار سکاها، یونانیان را به سوی هندوکش و استانهای جنوبی پسراند. سکاها خود به سیستان و هندوستان رفتند.

کوشانیان که زبانشان میرساند که مردمی هند و ژرمنی بودند، در سال ۵۰ پیش از میلاد واپسین پادشاهان یونانی‌ی باختر را در هندوکش درهم کوبیده و کشور یونانی‌ی باختر را برانداختند. از آن پس کشور باختر زیر فرمان Kujula Kadphieses پسر Vima Kadphieses درآمد که، باختر را میان پنج تیرهٔ کوشانی بخش کرد. این فرمانروا، ازنو میان کشور باختر و هندوستان دوستی‌ی سیاسی، فرهنگی و بازرگانی پایدار کرد.

پادشاه نامدار کوشان Kanishka بود که گویا در سال ۱۳۰ی میلادی به پادشاهی رسیده باشد، او از پایتختش Purushapura (پیشاور امروزی) به کشور بزرگی که از ترکستان تا هندوستان گسترش داشته و تا بهار (در هندوستان امروزی) هم میرسیده فرمانروایی میکرده است. او دین بودا را از باختر به سُغد و ترکستان خاوری گسترش داد. در زمان این پادشاه، هنر بودایی در قَندهار به بالاترین پایهٔ آفرینندهگی گسترش یافت. با این وابسته‌گی، باختر یک کشور بزرگ «کوشانی ـ هندویی»، با دین بودایی شد. پس از سدهٔ سه‌یم میلادی، ستارهٔ بخت این کشور کم‌کم به خاموشی گرایید.

اینها بودند تکه‌های خواندنی از کتاب «مشرق زمین هلنی شده» و کشور باختر که بررسی‌ی آنها را در زیر می‌خوانید.

۱ ـ بَلخ Baktra نیست. حسن پیرنیا (مشرالدوله) در تاریخ ایران باستان (صفحه‌های ۶ ـ ۱۶۹۵) دربارهٔ رفتن اسکندر و سپاهش از بَلخ به سوی سُغد، از نوشته‌های اسکندرنامه‌ها آورده است که:

«اسکندر و سپاهیانش به سوی سغدیان براه افتادند و به بیابانهای بی‌آب و علف آن کشور درآمدند. با آنکه شبها راه میپیمودند، به زودی فریاد «اَلعَطش» از سپاهیان بر خاست. آنان فرسنگها راه میرفتند بی‌آنکه به رودی برسند. پرتو آفتاب به ریگهای روان میتابید، آنها را گرم میکرد و گرمایشان بر میگشت و محیط طاقت فرسا میشد. گر چه سحرگاهان نسیمی میوزید و

سبنمی میزد، اما همین که آفتاب بـر مـیآمد، سبنم بـخار مـیشد..... سپاهیان اسکندر بُردباریشان بِسر آمد و ناامید شدنـد، زیـرا دیگر نـیرویی بـرایشان نمانده بود، نه میتوانستند درنگ کنند و نه پیش رونـد..... بـه جـای آب، بـه سپاهیان شراب و روغن میدادند. این کار آنان را از پای در مـیاورد. اسکندر در اَندوه فرو رفته بود که ناگاه دو بازرسی که پیشاپیش سپاه رفـته بـودند تـا برای اردوگاه جا پیدا کنند، با مشکهای بـر آب بـر گشتند..... بـاری، پس از بردن رنج فراوان، شبانه به کنار رودخانهٔ «آموی» رسیدنـد و بـا دشواری، ده روزه از آن گذر کردند.»

این افسانه از بافتههای اسکندر نامهنـویسان و سرا یـا نـادرست است زیرا، شهر تاریخیِی بلخ «بـاکترس» اسکندرنـامهها نـیست. بـلخ در شش کیلومتریِی شمال باختریِی مزار شریف و در کنار رود بلخاب و در ۷۰ کیلومتریِی جنوب آموی دریا جا دارد و از سطح دریا ۳۵۰ متر بلندتر است.

بَلخاب یکی از پرآبترین شاخههای آموی دریاست کـه در بـهار سال ۱۹۶۷ سیلابش ۱۷۵۲ متر مکعب در ثانیه انـدازهگـیری شده است. درازای بلخاب نزدیک به ۳۵۰ کیلومتر است که پس از گذشتن از کنار بلخ، بـه سوی شهر آقچه روان گشته و سپس به آموی دریا میریزد. درهٔ بلخاب آباد است و از بلخ تا کنار آموی دریا، آبادی زیاد است مانند: دیـوالی، خیر آبـاد، غرجینک. این میرساند که «باکترس» اسکندرنامهها، شهر باستانیِی بلخ نیست.

Oxus که به نوشتهٔ اسکندرنـامهنـویسان از کـوههای قـفقاز سرچشمه گرفته و به دریای کاسپیان میریخته، آموی دریا نـیست زیـرا، آمـوی دریـا از کوههای قفقاز سرچشمه نمیگیرد. تا زمانی که اسکندرنـامهنـویسان از جـای آموی دریا و کوههای قفقاز آگاهی نداشتند، دشواریِی پیش نمیامد، همین که برایشان روشن شد که آمو دریا از کوههای قفقاز سرچشمه نمیگیرد، گـفتند و نوشتند که، در این باره باید اشتباهی رویداده باشد.

پس از آنکه آسیای میانی و بستر آموی دریا نقشه بـرداری شد، روشن گردید که، زمین‌های خاور دریای کاسپیان از بستر آموی دریـا بـلندتر است و آب‌آموی به دریای‌کاسپیان سوار نمیشده ونمیتوانسته به این دریا بـریزد (نگاه کنید به نقشه).

۲ ــ تاریخ نویسان غربی، در بررسی‌هایی که دربـارهٔ گسترش هلنیسم یونانی در خاور زمین کرده‌اند، پایهٔ کارشان بر نوشته‌های اسکندر نامه‌ها بوده است و مانند آنها افسانه سرایی کرده‌انـد و از «پـارت‌ها» و کشور بـزرگشان چیز زیادی ننوشته و آنها را از قلم انداخته و نادیده گرفته‌اند. ایـن را نـادیده گرفته‌اند که، پس از بر افتادن هخامنشیان،دودمان اشکانیان نزدیک پـنج سده (از میانهٔ سدهٔ سه‌یم پیش از میلاد تا آغازهای سدهٔ سه‌یـم مـیلادی) بـر کشور پهناوری که از پاکستان امروزی تا دریای مـدیترانه و ازآموی دریـا و دریـای کاسپیان و کوه‌های قفقاز و دریـای سیاه تــا خلیج فــارس و اقــیانوس هند فرمانروایی کردند، تا در سال ۲۲۶ میلادی به دست ساسانیان بر افتادند.

از این‌ها باور نکردنی‌تر و خنده‌آورتـر، دوبـاره بـه پــادشاهی رسیدن یونانیان در کشور باختر در آغاز سدهٔ دویم پـیش از مـیلاد است. آیـا مـیتوان پذیرفت که، همزمان با زورمند شدن اشکانـیان، گـروهی یــونانی، نــزدیک پایتخت کشور زورمند و پهناور پارت، بی سَرو صدا، بی‌آنکه اشکانـیان آگـاه شوند دولتی از نو بر پا کرده بـاشند؟ آیـا اشکانـیان مـیگذاشتند چنین دولتی درون کشورَشان پا بگیرد و خود نمایی کند؟ آیا این نـوشته‌ها افسانـه سرایـی نیست؟

۳ ــ برای آنکه افسانهٔ دولت باختر در بلخ و نادرست بودن آن روشنتر شود، انگار میکنیم که، اسکندر با سپاهش به هندوستان امـروزی رفـته بـاشد وچند صد یـا چند هزارتـن از سپاهیانش هم در بــلخ مــاندگار شده و دولت پادشاهی‌ی باختر را برپا کرده باشند. با پذیرفتن این ناباوری‌ی بی‌پایه بازــ

هم چنین دولتی نمیتوانسته بیش از یک نسل پایدار مانده باشد زیرا، سپاهیان اسکندر که در بلخ ماندگار شده و دولتی درست کرده بودند، زن همراه نبرده بودند. این هم درست است که نزد سربازان یونان باستان غلامباره‌گی و همجنس بازی همه‌گیر بوده و اسکندر هم خود این کاره بوده است. از جفت گیری‌ی دو جنس نر بچه پیدا نمیشود. تا امروز در هیچ جا نوشته و اشاره نشده است که برای چند صد یا چند هزار سپاهی‌ی مقدونی و یونانی‌ی مانده در بلخ، از یونان زن فرستاده باشند. اسکندر نامه نویسان که کارهای کوچک اسکندر و سپاهیانش را با شاخ و برگ نوشته‌اند، از فرستادن چند صد یا چند هزار زن یونانی به کشور بلخ، از این کار بسیار بزرگ چیزی ننوشته‌اند. پس این سپاهیان ناگزیر بودند از بومیان زن بگیرند.

بچه زبان مادرش را یاد میگیرد، از این رو زبانی را که بچه در آغوش و دامن مادر یاد میگیرد «زبان مادری» میگویند، در اینجا دشواریی بزرگ دیگری هم بوده و آن دوری‌ی بیش از پنج هزار کیلومتر راه از یونان تا بلخ است، که ارتباط فرهنگی به ویژه زبانی‌ی میان بلخ و یونان را ناشدنی میکرده است.

چون سپاهیان اسکندر همه‌گی بیش از بیست سال داشتند، بیشینه پس از چهل سال، زنده‌گی‌شان به پایان رسیده و همه‌گی‌شان مرده و فرهنگ و زبان یونانی و هلنیسم یونانی را با خود به گور برده‌اند.

این همه هیاهو که دربارهٔ دولت یونانی‌ی باختر و فرهنگ و زبان یونانی در آنجا براه انداخته‌اند از بیخ و بُن نادرست است و نیاز به نونگری دارد، پژوهشگران باید نخست عینک یونانی را از چشم بر دارند و آنچه را که از زیر خاک بیرون آورده شده با دیده‌گان «حقیقت بین» از نو بررسی کنند.

۴ ــ دربارهٔ بنیان گذاری‌ی کشور باختر نوشته‌اند که Besus ساتراپ

باختر، داریوش سه‌یم را که فراری شده بود در سال ۳۳۰ پیش از میلاد، در جایی نزدیک دامغان کشت و پس از آن «**کشور خود مختار باختر**» را بنیان گذاشت. این بنیان‌گذاری از ریشه دروغ است. زیرا به نوشتهٔ بیرونی در کتاب «آثار الباقیه»: **داریوش سه‌یم در جنگ با اسکندر مقدونی در پیرامون اربیل به دست فرماندهٔ پاسداران خودش کشته شده است**. او فرار نکرده که ساتراپ باختر یاکس دیگر او را هنگام فرار کشته باشد و پس از آن کشور باختر را بنیان گذاشته باشد.

در ترجمهٔ کتاب آثار الباقیه چاپ تهران ۱۳۲۱ صفحهٔ ۶۰ نوشته شده است که: «... در **یکی از این غزوات (با اسکندر مقدونی) رئیس حراس دارا که بنوجنبس ابن آذربخت بود، دارا را بکشت و اسکندر به ممالک دارا چیره شد.....**».

امیدوارم که «غربزده گان» در طرفداری از یونان و هلنیسم یونانی و اسکندر مقدونی و... منکر ابوریحان بیرونی و نوشته‌های کتاب آثارالباقیهٔ او نشوند.

۵ــ پر ارزش‌ترین سندی که از کشور گشایی‌ی اسکندر مقدونی پیدا شده و دستاویز تاریخنویسان مغرب زمین گشته، سکه‌هایی هستند به خط یونانی که آنها را در افغانستان پیدا کرده‌اند و میپندارند که این سکه‌ها از پادشاهان یونانی‌ی کشور باختر است. با همهٔ پر ارزش بودن این سکه‌ها، در شناسایی‌ی آنها دشواری‌هایی پیش آمده است. باستانشناسان، در پیوسته‌گی‌ی سکه‌ها به شمار پادشاهان یونانی‌ی کشور باختر و جاهایی که این سکه‌ها زده شده‌اند، همرأی و یکدل نیستند.

در گذشته، هنرمندان کشورهای متمدن که در ساختن کالاهایی سر رشته داشتند، آنها را میساختند و در کشورهای دیگر میفروختند. در گلستان سعدی از پولاد هندی، کاسهٔ چینی، آبگینهٔ حلبی، بُرد یمانی نام برده شده

است. هنرمندان آنجاها، در ساختن کالاهای نامبرده استاد بودند و ساخته‌های خود را برای فروختن به جاهای دیگر میفرستادند.

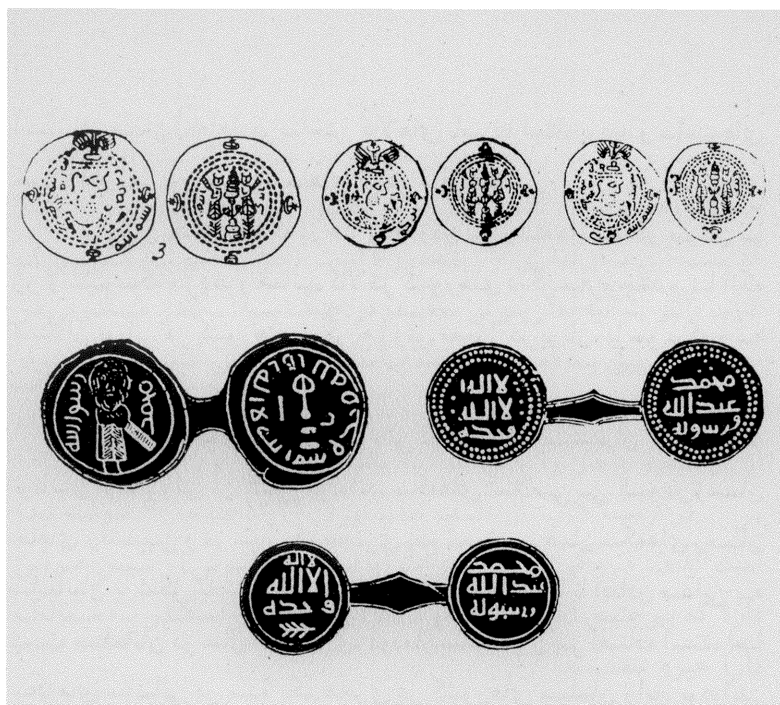
یونانیان باستان هم که در هنر سکه زدن سر رشته داشتند، در یونان با زَر و سیم سکه میزدند و همانند کالا در کشورهای دیگر میفروختند و یا آنکه استادان یونانی در کشورهای دیگر به روش معمول در یونان، با سَر سکه و تَه سکهٔ یونانی، سکه میزدند.

پس با پیدا شدن سکه‌های یونانی در کشوری، نمیتوان گفت که یونانیان فرمانروای آن کشور بوده‌اند. سکه‌های اسلامی‌یی که در زمان خلفای راشدین و در سدهٔ یکم هجری زده شده‌اند همان سکه‌های زمان ساسانیان با شکل پادشاهان ساسانی بوده‌اند. میدانیم که با افتادن مداین به دست مسلمانان در سال ۱۶ هجری، دودمان ساسانیان بر افتاده است، اما سکه‌های ساسانی در سدهٔ یکم هجری در کشورهای مسلمان رایج بوده‌اند.

خط روی سکه‌ها هم باید از نو بررسی شود که آیا خط یونانی‌ست یا خط آرامی. باستانشناسان میگویند، که خط یونانی‌ی روی برخی از سکه‌ها نادُرست است و از میانهٔ سدهٔ دویم میلادی، به خط آرامی هم سکه زده شده است.

خط یونانی و خط آرامی، هر دو از خط فنیقی گرفته شده‌اند. امروز هم میان خط‌های: فنیقی، یونانی، لاتینی، آرامی، سُریانی، کوفی، فارسی و عربی که‌همه از خط فنیقی گرفته شده‌اند، همانندی‌ی زیاد هست چه رسد به دو هزار و چند صد سال پیش. ردیف بندی‌ی الفبای یونانی و لاتینی هم همانند ردیف بندی‌ی الفبای «اَبجد» است (نگاه کنید به کتابچهٔ خط فارسی‌ی احمد حامی، چاپ تهران خرداد ماه ۱۳۴۹).

در بررسی‌ی سکه‌ها، نخست باید عیار آنها از راه تجزیهٔ شیمیایی روشن شود. چه بسیار سکه‌های باستانی‌ی نو ساختهٔ کهنه شده در دست سکه



سکه‌های زده شده تا سال ۸۱ هجری، که در کشور مسلمانان رایج بوده‌اند.

داران و سکه فروشان هست که نقرهٔ آنها درست ۲۲ عیار است. امروزه ساختن و کهنه کردن چیزهای باستانی کاری بسیار آسان است.

بجاست نوشته شود که، در زمان داریوش یکم از زر ۹۶٪ سکه‌یی به نام دریک (زریک، از واژهٔ زر = طلا) زده شده بوده که تنها سکهٔ رایج آن زمان بوده، سکهٔ دیگری هم زده شده بود به نام سیکل که وزنش $\frac{۱}{۲۰}$ وزن دریک بوده است شگفت آور آنکه، لیرهٔ طلای انگلیسی درست هموزن دریک و شیلینگ انگلیسی هم، هم وزن سیکل است (تاریخ ایرانِ سِر پرسی سایکس انگلیسی به فارسی جلد یکم صفحهٔ ۱۲۴).

۶ ــ آی خانم و سُرخ کُتل: باستانشناسان باختری، برای پیدا کردن کشور «یونانی ــ هلنی‌ی» باختر در افغانستان، از سال ۱۹۴۶ در آی خانم و

سرخ کتل، کاوشهایی کرده‌اند.

آی خانم، در شمال افغانستان در ۲۳۰ کیلومتری‌ی بلخ، جایی که رود کوکچه به آموی دریا میریزد، در استان طالقان (تالکان: تال = تول = تیل = گِل + کان پسوندِ جا، پس طالقان = جای گِلی یا گِلزار) و سرخ کتل در بیش از ۴۰۰ کیلومتری بلخ، در شمال کابل و جنوب آی خانم جا دارند.

چیزها و ساختمان‌هایی را که در آن دو جا از زیر خاک بیرون آورده‌اند و کاوشگران آنها را سَندِ استوار برای یونانی بودنشان میدانند، نَه زیاد هستند و نَه، بی چون و چرا یونانی. در آی خانم ستونی با زیر ستون و سر ستونش پیدا کرده‌اند که همانندشان در بُرازجان هم پیدا شده است. یک کلهٔ سنگی که آن را Hermes پنداشته‌اند، اما همانندی‌یی با هرمس‌هایی را که در یونان پیدا کرده‌اند ندارد.

در سرخ کتل، یک تِکه از یک پیکرهٔ گِل رُسی، یک تکه جانپناه سنگی‌ی کنار پله‌کان، تکه‌یی از سرِ یک پیکرهٔ سنگی، یک تکه نوار سنگی‌ی زینتی پیدا کرده‌اند.

آیا میشود از روی مشتی سکه و چند پیکره و ستون که بیش از ۴۰۰ و ۲۳۰ کیلومتر از بلخ دوراند، حُکم کرد که اینجاها کشور باستانی‌ی یونانی‌ی باختر (بلخ؟)بوده است؟ به ویره آنکه هنوز نام باستانی‌ی آی خانم و زمان بنیان گذاری‌ی آن هم روشن نشده است. گویند که، در سال ۱۳۰ پیش از میلاد، سکاها آن را بر انداخته‌اند.

باستانشناسان باختری، خود بر آنند که، «باید کاوش را دنبال کرد و چیزهای دیگری از زیر خاک بیرون آورد که سَند با ارزش باشند، تا از روی آنها بشود گفت اینجا کشور یونانی‌ی باختر بوده است یا نه. تا این کار نشده، باید از هر گونه پنداشتن، گمان بردن و نظر دادن خودداری شود.

تندیس کلهٔ سنگی که آنرا هِرمس Hermes پنداشته‌اند.



هِرمس، یکی از خدایان یونان باستان

یونان کجا بود و یونانیان چه مردمی بودند؟

پس از آنکه کورش، سَرِ دودمان شاهنشاهی‌ی هخامنشی بسال ۵۴۶ پ م. کشور سارد را بر انداخت و به دریای روم (مدیترانه) رسید، پارسیان در کنارهٔ خاوری‌ی دریای اِژه به مردمی به نام «یون» بر خوردند و آنها را «یونان» (یون + آن) نامیدند. این نام از آن پس، نام همهٔ مردم کناره نشین دریای اِژه شد که تا به امروز باقی مانده است.

یون‌ها یا یونان، چون نخستین بار با پارسی‌ها آشنایی پیدا کردند، همهٔ ایرانیان را «پارسی Persis» نامیدند. این نام به زبان‌های دیگر اروپایی رفته و در زبان ایتالیایی «پرسیا Persia» به زبان فرانسوی «پرس Perse»، به زبان آلمانی پرزی‌ین Persien، به زبان انگلیسی «پرشیا Persia» شده است.

دربارهٔ فرهنگ یونان و گسترش آن در خاور زمین و ایران، گزافه‌گویی را تا آنجا رسانیده‌اند که، غربزده‌گان میگویند«فرهنگ ایران زمین از غرب مایه گرفته است.» آنچه در زیر نوشته شده بخوانید و دربارهٔ گفتهٔ غربزده‌گان، خودتان داوری کنید.

الف ــ یونانیان خدایان خود را با دست خود از سنگ میتراشیدند و آنها را میپرستیدند. ایرانیان، از آغاز پیدایش‌شان در تاریخ، ایزدان بزرگ خود را (مِهر، آناهیتا و اهورامزدا) در فکر خود ساخته و آنها را نیایش

میکردند و هرگز پیکرهٔ آنها را نتراشیده و آنها را مانند بُت نپرستیده‌اند. این ژرفی‌ی اندیشهٔ مردم ایرانزمین، نشانهٔ برتری‌ی فکری‌ی آنها بر یونانیان و بت پرستان دیگر بوده است.

ب ــ پیکره تراشی از سنگ: چند هزار سال پیش از یونانیان، مصریان سنگ تراشان چیره دست داشتند که، سنگهای تراشیدهٔ آنها امروز هم شاهکار سنگ تراشی‌ست. در بَعلبَک ستون‌های گرانیت سرخ و خاکستری‌ی مصری هنوز بر پا ایستاده‌اند، تراشیدن سنگ گرانیت با سختی‌ی ۶ تا ۷ خیلی دشوارتر از تراشیدن سنگ آهک با سختی‌ی ۳ است. سنگهایی که یونانی‌ها در آتن از آنها پیکره‌ها و تکه‌های ساختمانی تراشیده‌اند آهکی هستند.

گذشته از مصری‌ها، هِتیت‌ها، میتانی‌ها (هوریت‌ها)، فریگی‌ها و اورارتورها در آسیای کوچک، پیش از یونانی‌ها و همزمان با آنها، پیکره‌ها و ساختمان‌های بزرگ از سنگ بازالت با سختی‌ی ۶ تا ۷ هم تراشیده‌اند که ویرانه‌های آنها بجا مانده‌اند و ساختمان‌های Hattusha پایتخت هتیت‌ها نمونه‌یی از آنهاست.

گذشته از سنگ تراشی و پیکره تراشی، یونانی‌ها در رشته‌های دیگر ساختمان مانند آهک پزی، گچ پزی، آجرپزی، موزائیک سازی و کاشی کاری، نَه پیشاهنگ بودند و نَه سر آمد. نوشتهٔ زیر را بخوانید تا باورتان شود.

آهک پزی را دودمان‌های چادرنشین در ایرانزمین پیدا کردند و بیش از سه هزار سال است که شفتهٔ آهکی در ایرانزمین ساخته میشود. یونانیان از ایرانیان و رومیان از یونانیان آهک پزی یاد گرفتند (صفحهٔ ۹۶ کتاب مصالح ساختمان نوشتهٔ احمد حامی چاپ سه‌یم ۱۳۵۹)

هنر گچ بُری در زمان اشکانیان پیشرفت زیاد کرده و از ایرانزمین به جاهای دیگر رفته است پس از مسلمان شدن ایرانیان، هنر گچ بُری در کاخ‌ها به ویژه

مسجدها به کار رفته، که نمونه‌های خیره کنندهٔ آن در مسجدهای ارومیه، جامع اصفهان و جاهای دیگر بجا مانده است. (صفحه ۸۳ کتاب مصالح ساختمان چاپ سه‌یم ۱۳۵۹ نوشتهٔ احمد حامی را بخوانید).

آجر پزی، همزمان با پیدایش آتش شناخته شده و در آغاز، در جاهایی که سنگ نایاب بوده آجر پزی گسترش یافته است. ساختمانهای آجری، از شش هزار سال پیش در مصر و هندوستان بجا مانده‌اند (صفحهٔ ۴۱ کتاب مصالح ساختمان نوشتهٔ احمد حامی چاپ سه‌یم ۱۳۵۹).

موزائیک سازی، پیشین‌ترین موزائیکی که از نیمهٔ دویم هزارهٔ چهارم پیش از میلاد (بیش از ۵۰۰۰ سال پیش) بجا مانده، هفت ستون موزائیک میخی به رنگ، سیاه و قرمزند که اکنون در موزهٔ دولتی‌ی شهر برلن نگاهداری میشوند. این ستون‌ها را در ویرانه‌های شهر **Uruk** در کشور سومر (بین النهرین امروزی) پیدا کرده‌اند.

کاشی کاری و کاشی سازی در جاهایی پیدا شد و گسترش یافت که، آجر پزی پیشرفت کرده بود. در یونان سنگ آهکی‌ی خوب فراوان بوده، از این رو یونانیان سنگ تراشان زبَردستی شده بودند و در آجر پزی و موزائیک سازی و کاشی کاری به پای سومری‌ها و بابلیها و ایرانیان نمیرسیدند. در بابل نقش یک گاو را که با آجرهای لعاب‌دار (کاشی) ساخته شده پیدا کرده‌اند که اکنون در موزهٔ دولتی‌ی برلن نگاهداری میشود. این کاشی کاری از زمان پادشاهی‌ی **Nebukadnezar** دویم (پیرامون سال ۵۷۰ پیش از میلاد) به جا مانده است. در کاخ داریوش یکم در شوش،از سدهٔ پنجم پیش از میلاد، نمونه‌های بسیار زیبایی از کاشی‌های مینایی رنگ پیدا شده‌اند، که اکنون در موزهٔ لوور پاریس نگاهداری میشوند. یکی از آنها پیکرهٔ بر جستهٔ سربازان تیر انداز جاویدان است با چهره‌های سفید (هخامنشی)، گندم گون (مردم انزن، نیاکان بختیاری‌ها؟) و تیره رنگ (اِلامی)



موزه لور پاریس، نقش کاشی‌ی سربازان جاویدان، که آنرا از کاخ شوش کنده و به پاریس برده‌اند.

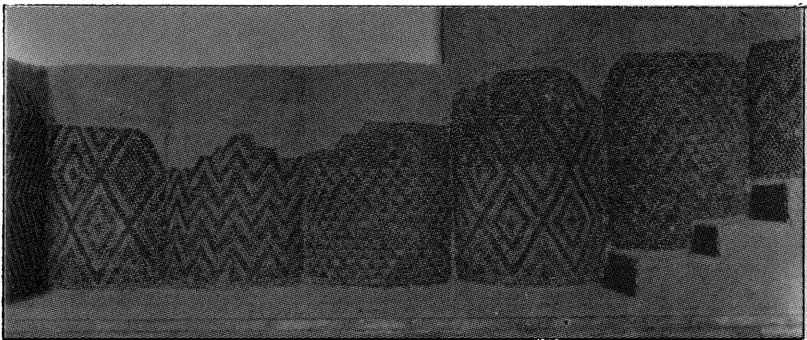


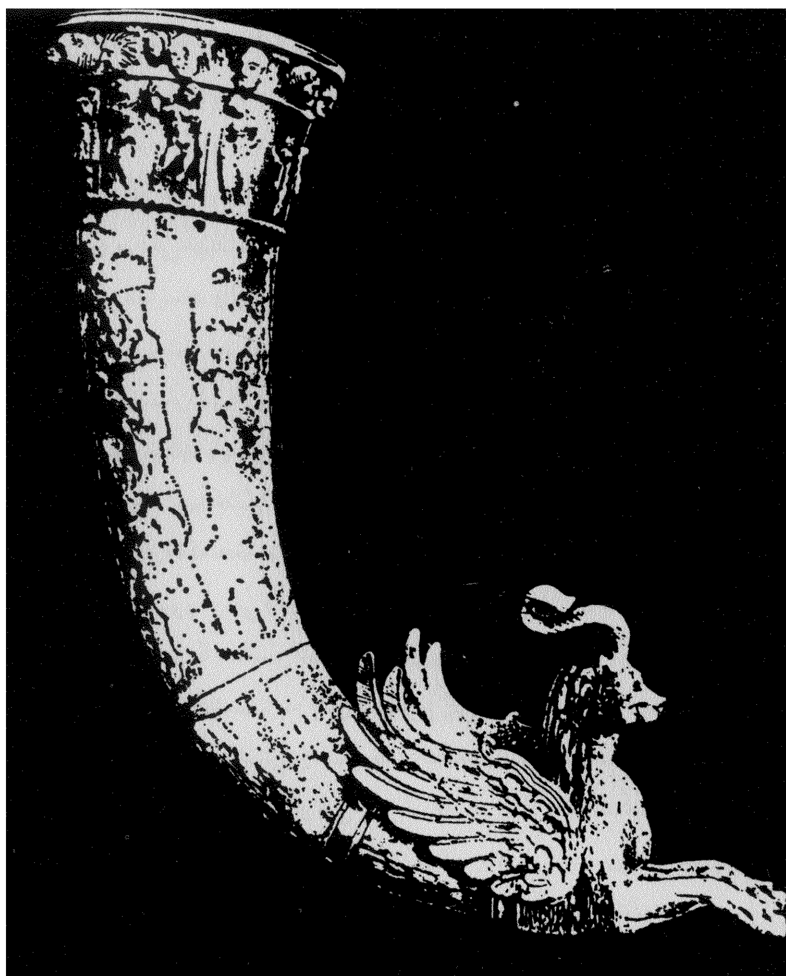
موزه لور پاریس، کاشی‌ی شیران غُران، که آنرا از کاخ شوش کنده و به پاریس برده‌اند.



نیکه خدای پیروزی‌ی یونانیان باستان

ستون‌های موزائیک میخی سیاه و قرمز که در شهر *Uruk* در کشور باستانی‌ی سومر پیدا شده است و در موزهٔ برلن نگاهداری می‌شود.





ساغر عاجی که در «نِسا» نخستین پایتخت اشکانیانِ خراسان پیدا شده است.

و نیزه‌هایی که ته‌شان تکمهٔ زرین دارد، دیگری پیکرهٔ شیران غران و سه‌یمی پیکرهٔ گاو بالدار است.

ج ــ یونانیان در ساختن چیزهای زرین و سیمین زینتی کاری نکرده‌اند که بشود از آن یاد کرد زیرا، در یونان‌کان سیم و زر نبوده و چون یونانیان مردمی تهیدست بودند، مانند مصریان ثروتمند به چیزهای زینتی دلبسته‌گی نداشتند و آنها را نمیساختند که هنرش در یونان پیشرفت کرده باشد.

د ــ نوشته‌اند که، کشور «یونانی هلنی»ی باختر دو سه سده در خاور و شمال افغانستان امروزی پا برجا بوده است. این‌گونه نوشته‌ها دروغند زیرا، اگر راست بودند باید واژه‌های یونانی به زبان‌های هندویی و ایرانی راه یافته باشند که میدانیم چنین نشده است.

پس از آنکه هخامنشیان کشور خود را تا کنار دریای روم (مدیترانه) گستردند و کشور آرامی‌ها را گرفتند، زبان آرامی، زبان باختر کشور گستردهٔ هخامنشیان شد. با مسلمان شدن ایرانیان، واژه‌های عربی (که بیشتر ریشهٔ آرامی و سریانی داشتند) به‌زبان‌های ایرانی راه یافتند. از شست سال به این‌سو که با تمدن ماشینی‌ی کشورهای صنعتی آشنا شده‌ایم، در این زمان کوتاه چند صد واژهٔ علمی و فنی به زبان فارسی راه یافته‌اند مانند: ماشین، تلفن، ریل، بانک، بودجه و واژه‌های زیاد علمی.

پس اگر کشور باکترا (بلخ؟) در شمال و خاور افغانستان امروزی برپا شده و یونانیان ۲۸۰ سال (از سال ۳۳۰ تا ۵۰ پ‌م) در آنجا فرمانروایی کرده بودند، باید واژه‌های زیادی از زبان یونانیان در زبانِ بومیان آن سرزمین بجا مانده باشد. تا امروز هیچ باستانشناس، تاریخنویس و زبانشناسی از کشورهای اروپایی و امریکایی، چیزی در این‌باره ننوشته و از چنین واژه‌ها نشانی نداده است.

هـ ــ از دین یونانی‌ها هم که گویند دویست و هشتاد سال در کشور

باکترا (بلخ؟) فرمان رانده‌اند نه تنها نشانی بجا نمانده است، پادشاهان سلوکی هم پیرو «آیینِ‌مِهر» شده‌اند. این از سنگِ مزارِ «آنتی یوخوس سیزدهم Antiochos» که او را در برابر ایزدِ مهر کندگری کرده‌اند برمیآید.

و ــ نوشته شد که، یونانیان باستان خطشان را از فنیقی‌ها گرفته بودند و آن را نشانه‌های فنیقی Phionika grammata مینامیدند. فنیقی‌ها در سده‌های سیزدهم و دوازدهم پیش از میلاد از روی خط هیرگلیفی‌ی مصری و سینایی، خطی اختراع کردند که، مادَرِ خط‌های یونانی، لاتینی، آرامی، سریانی، فارسی و عربی شد.

یونانیها در سدهٔ یازدهم پیش از میلاد خط فنیقی را گرفتند. کهنه‌ترین خطی که از یونان باستان به‌جا مانده، در سال ۱۸۹۶ در جزیره Thera (سانترین امروزی) پیدا شده که از راست به چپ نوشته شده و از سدهٔ نهم تا هشتم پیش از میلاد است.

یونانیان باستان، شمارهاشان را هم که از ۱ تا ۲۰۰۰ بیشتر نداشته و **همانند شمارهای** اَبجد است، از فنیقیها گرفته بودند، که چون «صفر» ندانستند نمیتوانستند ضرب کنند، چه رسد به آنکه «فیثاغورت» جدول ضرب پیدا کرده باشد.

شمارهای جهانی‌ی امروزی را هندوان در هزارهٔ سه‌یم پیش از میلاد اختراع کرده‌اند. ایرانیان آنها را از هندوان یاد گرفتند و به مسلمانان آموختند و فرنگیان از مسلمانان یادگرفتند.

فنیقی‌ها، در سدهٔ سیزدهم و دوازدهم پیش از میلاد، از روی خط هیرکلیف مصری و سینایی، الفبای بیست‌ودو حرفی‌ی ابجد را ساختند. الفبای یونانی و لاتینی از الفبای ابجد فنیقی‌ها گرفته شده است. آرامی‌ها از فنیقی‌ها، سُریانی‌ها از آرامی‌ها، ایرانی‌ها از سریانی‌ها و عرب‌ها از ایرانی‌ها (خط کوفی)، الفبای ابجد را یاد گرفتند.

نشانی	نام	گویش	لاتینی	یونانی
الف	ماده گاو	Aleph	A	Alpha (A. α = a)
ب	بِت (بیت = خانه)	Beth	B	Beta (B. ß = b)
ج	جملهٔ کارمندان	Gimel	C	Gamma (Γ, γ = g)
د	در	Daleth	D	Delta (Δ, δ = d)
ه	آوای شادی	He	E	Epsilon (E, ϵ = e)
و	سرِ عصا	Vav	F	Phi (Φ, ϕ = ph)
ز	ترکه	Zayn	G	Zeta (Z, ζ = z)
ح	نیلوفر	Haut	H	Eta (H. η = e)
ط	سبز برگ	Teth	th	Theta (Θ. ϑ = th)
یٔ	پاپیروس (مصر پایین)	Yod	Y	Jota (I, ι = i)
ک	گیاهِ نشان (مصر بالا)	Kaph	K	Kappa (K. χ = k)
ل	افق	Lamed	L	Lambda (Λ, λ = D)
م	ماء (آب)، موج	Mem	M	My (M. μ = m)
ن	مار آبی	Nun	N	Ny (N, ν = n)
س	سَمک (ماهی)	Samek	S	Sigma (Σ, σ = s)
ع	عین (چشم)	Ayn	O	Omikron (O, o = ☿)
ف	فم (دهان)	Pae	P	Pi (Π, π = p)
ص	صورت (روی)	Sadae		
ق	شکم خالی	Qoph	Q	
ر	رأس (سر)	Resh	R	Rho (P. ϱ = r)
ش	چوبدستی	Shin	S	Chi (X, χ = ch)
ت	نشانهٔ زندگی	Taw	T	Tau (T, τ = t)



نقش برجستهٔ روی سنگ گور Antiochosدر نمرود داغ، که از ۶۹ تـا ۳۴ پـیش از مـیلاد پادشاه Nommageneدر شمال سوریه و بـاختر رودخـانهٔ فــرات بـوده، در ایــن نــقش آنتیوخوس در برابر بغ مهر ایستاده است.

چون زبان همه‌گانی‌ی مسلمانان عربی با واژه‌های زیاد آرامی و سُریانی بود، آنها را شمارهای عربی نامیدند.

ز ــ دانش نجوم هم از یونانیان باستان نیست زیرا، واژه‌های پایهٔ دانش نجوم مانند آسیموت (السموت)، نادیر (النظیر)، آلیداد (العضاده)، زِنیت و جز اینها، واژه‌های آرامی یا سریانی هستند. این میرساند که یونان زادگاه دانش نجوم نبوده است و یونانیان باستان دانش نجوم را هم از دیگران یادگرفته‌اند.

ح ــ چه خوب میشد اگر کسانی که در دانش پزشکی و فلسفه سر رشته دارند جستجو کرده، روشن میساختند که آیا دانش پزشکی و فلسفه، زادگاهشان یونان بوده یا آنکه آنها را هم مانند الفبا، عدد و نجوم از مردم دیگر گرفته و به نام خود کرده‌اند.

ط ــ یونانیان باستان، با آنکه صفت‌های خوبی هم داشتند، بزرگترین دورغگویانی بودند که در سراسر تاریخ همانندشان یافت نمیشود. افسانهٔ «لشکرکشی‌ی خشایارشا» به یونان به سال ۴۸۰ پ م.، این دروغبافی‌ی **یونانیان باستانی و دروغپردازی‌ی تاریخنویسان باختری را بخوانید تا** دستگیرتان شود که چنین دروغ‌هایی را در سراسر تاریخ تنها یونانیان گفته‌اند و بس و ملت دیگری نگفته است.

سِر پِرسی سایکس انگلیسی، سرداری کاردان، سیاستمداری ورزیده و تاریخدانی بنام بود، ده‌هزار میل (بیش از شانزده هزار کیلومتر) در ایران سفر کرده و سفرنامه‌هایی هم نوشته است. بیست‌وشش سال (از سال ۱۸۹۲ تا ۱۹۱۸) در خاک ایران و بلوچستان رفت و آمد میکرده است (زیرنویس صفحهٔ ج، جلد یکم چاپ دویم، سال ۱۳۳۵ تاریخ ایران ترجمهٔ فخرداعی گیلانی). در سال ۱۸۹۴ کنسولگری‌ی انگلستان را در کرمان و در سال ۱۸۹۹ کنسولگری‌ی انگلستان را در سیستان تأسیس کرد، از سال ۱۹۰۵ تا

۱۹۱۳ سر کنسول انگلستان در خراسان بود، در سال ۱۹۱۶ برای پاسبانیِ‌ی زمین‌های نفت‌دار زیرِ امتیاز شرکت نفت بریتانیا BP پلیس جنوب را در شهر شیراز بنیان گذارده است. پس او ایران را خوب میشناخته و میدانسته چه در بارهٔ ایران مینویسد.

سر پرسی‌سایکس در کتاب تاریخ ایرانش (جلد یکم، چاپ دویم ص ۲۶۱/۲) نیروی ایران را در جنگ خشایارشا با یونان، از قول هردوت چنین آورده است:

ناوهای فنیقی و یونانیِ‌ی تابع ایران	۱۲۰۰	فروند
ناوهای باربری	۳۰۰۰	فروند
رویهم	۴۲۰۰	فروند
نیروی پیاده	۱،۷۰۰،۰۰۰	تن
نیروی سوار	۱۰۰،۰۰۰	تن
ملوانان و سپاهیان دریایی	۵۱،۰۰۰	تن
رویهم	۲،۳۱۰،۰۰۰	تن

نیروهای امدادی و ملازمان و خدمتکاران، این‌ها را از پنج میلیون هم بیشتر میکرده است. پنج میلیون نیروی ایران، چند صد برابر دروغ است. نیروَیی که خشایارشا میتوانسته همراه خود به یونان برده باشد، چند صد بار کمتر از پنج میلیون تَن بوده است که سِر پرسی سایکس از نوشته‌های هردوت یونانی (دروغباف بزرگ تاریخ باستان) در کتاب تاریخ ایرانش نوشته است زیرا که:

اگر خوراک هر یک از این پنج میلیون تَن روزانه کم از کم یک

کیلوگرم حساب شود، هرروز به پنج‌هزار تُن یا هفده‌هزار خروار خوراک نیاز داشتند. این اندازه خوراک را نمیشده در یونان تهیه کنند و ناگزیر بودند از پشت جبهه، از آسیای کوچک تهیه کنند.

هرگاه این پنج میلیون کیلوگرم خوراک روزانه با قاطر، پرزورترین چارپای بارکش کوهستانی به جبهه برده میشد و بر گُردهٔ هر قاطر یک‌صد کیلوگرم بار گذاشته میشد، روزانه به پنجاه‌هزار قاطر نیاز بود.

چنانچه میانگین دوری‌ی جای بارگیری‌ی خوراک از جبهه ۵۰۰ کیلومتر حساب شود (برابر دوری‌ی آنکارا از کنار دریای اِژه) و راه‌پیمایی‌ی قاطرها بیشینه روزی ۴۰ کیلومتر به حساب آید، پیمودن هزار کیلومتر راهِ رفتن از جای بارگیری‌ی خوراک تا جبهه و برگشتن، بیست‌وپنج روز به درازا میکشیده است.

پس باید هرروز یک قطار پنجاه هزار قاطری از جای بارگیری براه میافتاده و پس از پیمودن هزار کیلومتر راهِ رفتن و برگشتن در ۲۵ روز، بار خود را به جبههٔ جنگ میرسانده و برمیگشته است. به این حساب، به ۲۵ قطار پنجاه‌هزار قاطری برابر با یک میلیون و دویست‌وپنجاه هزار (۱،۲۵۰،۰۰۰) قاطر نیاز بوده است.

اگر ۱،۲۵۰،۰۰۰ قاطر را دنبال هم میبستند و برای هر چارپا، چهارمتر جا میگذاشتند، قطاری از قاطر به درازای پنج میلیون متر یا پنج‌هزارکیلومتر درست میشد که، هرگاه نخستین قاطر از تهران به راه میافتاد و به پاریس میرسید، آخرین قاطر هنوز از تهران بیرون نرفته بود.



نویسنده از نوشتنِ آنچه را که در زیر میخوانید پوزش میخواهد، این برای آن نوشته میشود که، باشَد تا بوی گندش به مشام ستایشگران یونان باستان در باختر و پیروان غَربزده‌شان در ایران برسد و بیش از این دربارهٔ

فرهنگ یونان باستان و گسترش آن در خاور زمین و اینکه فرهنگ ایرانِ باستان ریشهٔ یونانی داشته، این همه هیاهو برپا نکنند و دربارهٔ آنچه میگویند، مینویسند و میخوانند کمی هم بررسی کنند و دروغپردازِ دورغهای یونانیان باستان نشوند.

اگر هر ایرانی‌ی همراه خشایارشا روزانه ۲ر۰ لیتر دفع میکرد، مدفوع همهٔ آنها:

روزانه به	۱۰۰۰	متر مکعب
ماهانه به	۳۰،۰۰۰	متر مکعب
سالانه به	۳۶۵،۰۰۰	مترمکعب میرسید.

و هرگاه هر ایرانی‌ی همراه خشایارشا هرروز کمینه یک لیتر پیشاب میکرد، پیشاب همهٔ آنها:

روزانه به	۵،۰۰۰	متر مکعب
ماهانه به	۱۵۰،۰۰۰	متر مکعب
سالانه به	۱،۸۲۵،۰۰۰	متر مکعب میرسید.

پنج میلیون لیتر پیشاب روزانه برابر است با پنج سنگ آب روان، با پنج سنگ آب روانِ سالیانه، میشود بیش از یک‌صد هکتار زمین بایِر را فاریاب کرد.

این همه مدفوع و پیشاب چه آلوده‌گی در کشورِ زیبای یونان باستان به بار میآورد، از کارشناسان محیط‌زیست بپرسید.

نمونهٔ دیگر از دروغسازی‌ی اسکندر نامه‌نویسانِ یونان باستانی را در زیر بخوانید.

حسن پیرنیا (مشیرالدوله) اسکندر نامه‌ها را به فارسی برگردانده و آنها را در «تاریخ ایران باستان» بچاپ رسانده است. اصلان غفاری در کتاب «قصهٔ سکندر و دارا» شمار کشته‌شده‌گان جنگهای داریوش سه‌یم با اسکندر

مقدونی را از روی تاریخ ایران باستان گردآوری کرده است که در زیر آنها را میخوانید:

در جنگ گرانیک، در کنار رودخانهٔ گرانیک (بیغا چای امروزی) که به دریای مرمره میریزد.

از لشکریان داریوش سه‌یم ۱۲،۰۰۰ تا ۴۵،۰۰۰ کشته

از سپاه اسکندر ۱۱۵ کشته

در جنگ ایسوس (نزدیک اسکندرون امروزی)

از لشکریان داریوش سه‌یم ۱۱۰،۰۰۰ کشته

از سپاه اسکندر ۱۸۲ تا ۴۵۰ کشته

در جنگ گوگه مِلَه (گوگمل نزدیک اربیلُ).

از لشکریان داریوش سه‌یم ۴۰،۰۰۰ تا ۳۰۰،۰۰۰ کشته

از سپاه اسکندر ۳۰۰ تا ۱،۱۰۰ کشته

شمار کشته‌شده‌گان سه جنگ نوشته شده رویهم برابر بوده است با:

از لشکریان داریوش سه‌یم ۱۶۲،۰۰۰ تا ۴۵۵،۰۰۰ کشته

از سپاه اسکندر ۵۹۷ تا ۱۶۶۵ کشته

برابر آمار بالا شمار کشته‌شده‌گان لشکریان داریوش سه‌یم، بیش از دویست‌وهفتاد برابر کشته‌شده‌گان سپاه اسکندر بوده است.

دروغ بودن این آمار از آفتاب نیمروز هم روشن‌تر است. شَرم‌آور این است که، آماری را که هرکس، در هر زمان و در هر جای جهان، بی‌چون و چرا، آنرا دروغ میداند، به نام «تاریخ ایران» یادِ کودکان بی‌گناهمان بدهیم. این کار باید پایان یابد و از نو برای ایران تاریخ دُرست نوشته شود.

نمونهٔ دیگر از دروغ‌بافی‌ی اسکندر نامه‌نویسانِ یونان باستانی اینکه، در تاریخ ایران باستان نوشتهٔ حسن پیرنیا (مشیرالدوله) که از اسکندر نامه‌ها گرفته شده، نوشته شده است که، جنگ اسکندر با داریوش سه‌یم در اربیل و

گوگه مِلَه (گوگمل) در اکتبر ۳۳۱ ب م. آغاز شده (ص ۱۳۷۷ ت. ا. ب) و اسکندر پس از ده‌ماه از آغاز جنگ، در ماه ژوئیهٔ ۳۳۰ پ م. خود را بر سَرِ نعش داریوش سه‌یم در نزدیکی‌ی دامغان رسانیده است (ص ۱۴۴۵ ت. ا. ب) این دروغ بزرگ را همهٔ تاریخدانان باختر و خاورشناسان و تاریخ خوانده‌های غربزدهٔ خودمان پذیرفته‌اند. برای آنکه به بزرگی‌ی این دروغ پی ببرید نوشتهٔ زیر را بخوانید.

اگر جنگ اربیل و گُوگه‌مِلَه در ۷۰ روز انجام یافته باشد (یک سه‌یم هفت ماهی که اسکندر برای گرفتن شهر Tyros یا صور امروزی گذرانده است)، اسکندر با سپاهش در دسامبر سال ۳۳۱ ب م. میتوانسته از اربیل راهی‌ی بابِل شود و ۴۷۰ کیلومتر راه از اربیل تا بابل (هِلهٔ امروزی) را در زمستان ۳۳۰/۳۳۱ پیش از میلاد بپیماید. اسکندر و سپاهش ۳۴ روز در بابل مانده و پس از آن ۴۰۰ کیلومتر راه بابل به شوش را بیست‌روزه پشت‌سَر گذاشته‌اند. پس از چند روز ماندن در شوش، اسکندر با سپاهش به سوی تخت‌جمشید براه افتاده و ۷۰۰ کیلومتر در راهی که بیش از یک‌سه‌یم آن کوهستان سخت است، جنگ‌کنان پیشرفته تا به تخت‌جمشید رسیده است. به نوشته اسکندر نامه‌ها، اسکندر پس از غارت‌کردن و آتش زدن تخت‌جمشید، چهار ماه (۱۲۰ روز) به سپاهش آسایش داده و سپس از راه همدان و رِی خود را در نزدیکی‌ی دامغان بر سَرِ نعش داریوش سه‌یم رسانیده است. اسکندر و سپاهش در ده‌ماه یا ۳۰۰ روز (از سپتامبر ۳۳۱ تا ژوئیه ۳۳۰ پ‌م.) دست کم ۷۰ روز با داریوش سه‌یم جنگ کرده‌اند + ۳۴ روز در بابل مانده‌اند +۱۲۰ روز هم در تخت‌جمشید خسته‌گی در کرده‌اند که روی‌هم رفته میشود ۲۲۴ روز. به این حساب اسکندر و سپاهش باید ۳۱۸۵ کیلومتر راه از اربیل به بابل به شوش، چپو کردن شوش و نشستن اسکندر بر تخت هخامنشیان در شوش، رفتن اسکندر و سپاهش جنگ‌کنان از شوش به تخت‌جمشید و از

آنجا به همدان به ری به نزدیکی‌ی دامـغان را در کـمتر از ۷۶ روز (روزی ۴۲ کیلومتر) پیموده باشند، بی‌آنکه در سر راه در جایی مانده بـاشند. آیـا مـیشود چنین دروغ بزرگِ بـی‌مـانند را پـذیرفت؟ از ستایشگران اسکندر و پـیروان غرب‌زده‌شان باید پرسید!

ی ــ جنگ ماراتُن، شکست خوردن لشکریان ایران از سربازان آتـنی هم دروغ از آب درآمده است. هردوت تاریخنویس یـونانی نـوشته است کـه، بسال ۴۹۰ پیش از میلاد، نه‌هزار سرباز آتنی کـه هزار سربـاز پـلاتیا آنـها را پشتبانی میکردند با چهل تا پنجاه‌هزار لشکر ایرانی در «ماراتُن» جنگ کـرده و ایرانیان را شکست دادنـد. یک آتـنی‌ی نـاشناخته، دوان دوان خـود را از ماراتن به آتن رسانده و پیروزی‌ی آتنی‌ها را مژده داده است. امـروزه بـه یـاد این دونده، در مسابقه‌های ورزشی یک‌جور دویدن را «دوِ مارتن» نـامگذاری کرده‌اند؟!

یونانیان، از زمان باستان تا امروز و کشورهای بـاختر در یک‌صد سال گذشته هیاهو و جنجال بزرگی دربارهٔ «مـاراتُن» بپا کـرده‌انـد. سر پـرسی سایکس انگلیسی، تاریخدان، سیاستگر، سردار بزرگ! و رئیس پلیس جنوب که در دروغ‌نویسی روی هردوت را سفید کرده است، در تـاریخ ایـران خـود (فارسی شده، چاپ دویم تهران ۱۳۳۵) صفحـهٔ ۲۵۵ بـه پـیروی از هردوت یونانی نوشته است که: نه‌هزار سپاهی‌ی آتنی که هزار تَـن پـلاتیایی یـاریشان میکردند، با چهل تا پنجاه‌هزار لشکر ایرانی در زمین نـاهموار نـبرد کـرده و ایرانیها را شکست دادند. ژنرال سرپرسی سایکس «مـاراتن» را نـدیده کـه، دشت است یا ناهموار و آیا پنجاه تا شصت‌هزار یونانی و ایرانی میتوانسته‌اند در آنجا جنگ کنند، قلمفرسایی کرده و با شادی از شکست خوردن ایـرانیان در جنگ «ماراتن» نوشته است.

پس از بیست‌وپنج سده، «روژه گـارودی» یک دانشمند علوم سیاسی‌ی

فرانسوی در آتن از یک راز سر بـه مُـهر تـاریخی پـرده بـرداشت و بـه خبرنگاران گفت: «**یونانیان باستان برخلاف آنچه که مورد ادعایشان است ایرانیان را در دشت «ماراتن» که در ۴۱ کیلومتری‌ی شمال آتن جـا دارد شکست نداده‌اند و اصولاً این جنگ «نَبَرد با اهمیتی نبوده است»**».

کارلوس بروسالیس، نویسندهٔ یونانی، درروزنامهٔ«دیلی‌الفتریا» دربارهٔ گفته‌های گارودی نوشت که: «**جنگ ماراتن بـرخلاف آنـچه کـه یـونانیان میپندارند، جنگ چندان مهمی نبوده، شمار رزمجویان ایرانی هم چندیـن هزار نبوده و شکست ادعا شده هم برای ایرانیان چندان و خامت بار نـبوده است**». این نوشتهٔ یک یـونانی را بـا نـوشتهٔ سرپـرسی سایکس انگلیسی بسنجید تـا انگلیسی‌ها را بـهتر بشناسید. (خبرگـزاری‌ی یـونایتدپرس، از روزنامهٔ اطلاعات ۱۳۵۶/۶/۲۰)

نتیجه

زمین یونان از دید معدنی فقیر است. یونانیان باستان ملتی کوچک و مردمش تَهی‌دست و خودسَر بودند که زبانبازان و مردم فریبان مانند «دِمُستِن» آنها را رهبری میکردند. خودسر بودنِ یونانیان سبب شده بود که زیر فرمان «تک حکومت» نروند و دولت‌های کوچک شهری بپا کنند که، پیوسته با همدیگر در جنگ بودند و پیشرفتشان هم در نتیجهٔ همین جنگها بوده است.

عقلمندان یونان باستان، گُنده‌گویی و گزاف‌نویسی را وسیلهٔ سَرِ پا نگاهداشتن دولت‌های شهری و بالا بردن روحیهٔ مردم یونان کرده بودند. یونانیان را در جنگ با غیر یونانیها، همواره با اغراق پیروز میساختند و کمتر از شکست یونانیان مینوشتند. این روش برایشان «مَکتب نویسنده‌گی» شده بود. سرآمد این تاریخنویسان هردوت است که نیاز نیست دربارهٔ دروغنویسی‌هایش چیزی نوشته شود.

سِرِّ پیشرفت کشورهای صنعتی چیست و چگونه زورمند شده‌اند؟ آیا این پیشرفت از هوش سرشار و کار زیاد آنهاست یا علت دیگر دارد. نوشتهٔ زیر را بخوانید تا از این سِر آگاه شوید.

از سدهٔ پانزدهم میلادی در اروپا حالت تعادلی میان کشورهای بزرگ اروپای آن روز که اسپانیا، «اتریش ــ هُنگری»، عثمانی و فرانسه بودند پیدا

شد که، یا با همدیگر در جنگ بودند و یا بـرای جنگ کـردن خـود را آمـاده میکردند. اسپانیا پس از جنگ ۱۵۸۸ م. جای خـود را بـه انگلستان داد، امـا حالت تعادل بهم نخورد. آلمان جـانشین امپراطـوری‌ی «اتـریش ــ هنگری» شد، باز هم حالت تعادل بهم نخورد. روسیه جای عثمانـی را گـرفت، حـالت تعادل بجا ماند. در این حالت تعادل، کشورهای بزرگ اروپا، از سدهٔ پانزدهم تا سدهٔ بیستم یا با هم در جنگ بودند و یـا خـود را بـرای جنگ دیگر آمـاده میکردند. گرچه در این پنج سَده، کشورگـیرانی مـانند نـاپلئون و هیتلر پـیدا شدند که میخواستند اروپا را به زیر فرمان خود درآورده و یک کشور بـزرگ بوجود آورند و بر دنیا فرمانروایی کنند، اما کامیاب نشدند.

در دو جنگ جهانی‌ی سدهٔ بیستم، پای آمـریکا و ژاپـون هم بـه جنگ کشیده شد و حالت تعادل به آسیا و آمریکا هم گُسترش یـافت. امـروز حـالت تعادل نیروها، میان اروپای بـاختری، آمـریکا، روسیه و چین کـه اَبَـرقدرت نامیده میشوند استوار شده است.

کشورهای صنعتی‌یی که با همدیگر در جنگ بودند، برای جنگ کردن نیاز به جنگ افزار داشتند. تلاش در ساختن جنگ افزارهای جـدید، بـاعث اختراع‌های بـیشمار شد و کشورهای جنگنده صنعتی شدنـد. مـاشین بـخار، ماشین سوختی، ارابـهٔ مـوتوری، کشتی‌های چند صدهزار تـنی، هواپـیما، دستگاههای خبررسانی، راهسازی، فلزگدازی، شکافتن اَتُم، جهیدن بـه فضا و هزاران اختراع دیگر برای جنگ کـردن بـود. پس جنگ مـادَرِ تـرقیات صنعتی‌ی امروز است و نه هوش زیاد یا پشتکار مردم کشورهای صنعتی.

کشورهای صنعتی شده که زورمـند شده بـودند، بـرای بـدست آوردن نیروی انسانی و مواد خامِ ارزان، بـه کشورهای صنعتی نشده هجـوم بـردند. مردم آنجاها را اسیر کردند و یا به زیر فرمان درآوردند و موادِ خـامشان را بـه یغما بردند که اسیر کردن سیاهان افریقا و بردنشان به آمـریکا و غارت کـردن

نفت ایران دو نمونه از آنهاست. پیش از ملی شدن نفتِ ایران، شرکت نفت انگلیس میخواست برای هر تن نفت خام (حدود ۷ بشکه و نیم) نیم لیرهٔ انگلیسی برابر ۴ر۱ دلار آن روزی پرداخت کند که با حساب کردن ٪۳ کاهش ارزش دلار (٪۳۳)، برای هر بشکه نفت خام ۲۸ر۰ دلار امروزی پرداخت میشد که اکنون با قیمت ۲۸ دلار هر بشکه، به بیش از ۱۰۰ برابر رسیده است.

استثمار یعنی اینکه: کشورهای صنعتی شدهٔ زورمند، مواد خام کشورهای صنعتی نشدهٔ ناتوان را به قیمتی که میخواستند میخریدند و آنها را به فرآوردههای صنعتی تبدیل میکردند و به قیمتی که خواستشان بود میفروختند. از تفاوت این دو قیمت سود کَلان میبردند. پیامد آن کار این شد که کشورهای صنعتی، روز به روز ثروتمندتر و کشورهای غیر صنعتی، پیوسته فقیرتر میشدند، تا جهان به وضع اقتصادیِ امروزی درآمد. کشورهای صنعتیِ آمریکا، آلمان غربی و ژاپون نمونههایی از این ثروتاندوزیِ کَلان هستند.

کشورهای صنعتی شدهٔ باختر که زورمند شده بودند، از آغاز هجومشان به خاور زمین، ایرانزمین و هندوستان، از سدهٔ هفدهم میلادی و پس از آن، برای آنکه آسانتر به مردم اینجاها فرمانروایی کنند نیرنگی به کار بردند. از افسانهٔ «اِلکساندرُسِ مقدونی» تاریخ و از «هِلنیسمنو ساخته» فرهنگ یونان باستان ساختند و آن را تا هندوستان پیش بردند و بخورد مردم دادند که: **شما مردم، از زمان باستان شکست خوردهٔ نیروی یونان (افسانهٔ الکساندرُس مقدونی) و ریزهخوار فرهنگ یونان باستان (هِلنیسم) بودهاید. چون ما اروپائیان وارث یونان باستانی هستیم، باید سَروَریِ ما را که پیشینهٔ تاریخی دارد بپذیرید.**

با کاوشهایی که از پایان سدهٔ نوزدهم میلادی به اینسو در آسیای

کوچک شده، تا اندازه زیادی تـــمدن فـــنیقی‌ها، آرامـــی‌ها و سُریـــانی‌های سامی‌نژاد، همچنین هتیت‌ها، میتانی‌ها (هوریت‌ها)، فریگی‌ها و اورارتـوهای آریایی روشن گشته است. تاریخ‌دانان کشورهای باختر هم از بـی‌مـایه بـودن فرهنگ یونان باستان و دروغ بودن افسانهٔ اسکندر، جوری که تاریخ‌نـویسان دروغ‌پرداز ستایشگر نوشته‌اند، آگاهی یافته‌اند، اما به روی خـود نـمیآورند و میگویند، دشوار است که تاریخ نوشته را بـر هم بـزنیم و از نـو تـاریخ دیگر بنویسیم. ما نباید از دیگران بخواهیم که برایمان تاریخ درست بـنویسند، ایـن کار را هرچه زودتر خودمان باید انجام دهیم.

تهران، اسفندماه ۱۳۶۲

احمد حامی

در این کتاب میخوانید:

زمین یونان از دید معدنی فقیر است. یونانیان باستان ملتی کوچک و مردمش تهیدست و خودسَر بودند که زبانبازان و مردم فریبان مانند «بِفسِتِن» آنها را رهبری میکردند.

عقلمندان یونان باستان، گُنده‌گویی و گزاف‌نویسی را وسیلهٔ سَرِ پا نگاهداشتن دولت‌های شهری و بالا بردن روحیهٔ مردم یونان کرده بودند. یونانیان را در جنگ با غیر یونانیها، همواره با اغراق پیروز میساختند و کمتر از شکست یونانیان مینوشتند. این روش بر ایشان «مَکتب نویسنده‌گی» شده بود. سرآمد این تاریخنویسان هردوت است.

تاریخ‌دانان کشورهای باختر هم از بی‌مایه بودن فرهنگ یونان باستان و دروغ بودن افسانهٔ اسکندر، جوری که تاریخ‌نویسان دروغ‌پردازِ ستایشگر نوشته‌اند، آگاهی یافته‌اند، اما به‌روی خود نمیآورند و میگویند: دشوار است که تاریخ نوشته را برهم بزنیم و از نو تاریخ دیگر بنویسیم. ما نباید از دیگران بخواهیم که برایمان تاریخِ درست بنویسند، این کار را هرچه زودتر خودمان باید انجام دهیم.

جنگ، مادر ترقیات صنعتیِ امروز است و نه هوش زیاد یا پشتکار مردم کشورهای صنعتی.

بها: ۱۵۰۰ ریال